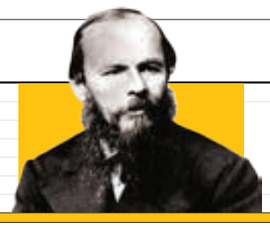

یادی از خالق شب‌های روشن

۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ میلادی فئودور داستایوفسکی نویسنده قهار روس به دنیا آمد و در طول ۵۹ سال زندگی اش تاثیر شگفت انگیزی بر تاریخ ادبیات جهان گذاشت. ابله، قمارباز، جنایت و مکافات، جن زدگان، برادران کارامازوف و شب های روشن معروف ترین آثار او هستند. فیلم «شب های روشن» اثر فرزاد موتمن، برداشتی آزاد از داستان داستایوفسکی است.

داستان نویس های معروف سوژه هایشان را از کجا می آورند؟

من از خودم می نویسم

مترجم: امیلی امرایی- خیلی از نویسنده ها با افتخار اعلام می کنند که فلان شخصیت کتاب را از روی فلان شخصیت آشنایشان ساخته اند و آن یکی صحنه را از روی یک تجربه شخصی. حالا بیشتر استادان داستان نویسی توصیه می کنند که تجربه های شخصی تان را جدی بگیرید. این جا با سه نمونه از این اعترافات نویسندگان روبه رو می شویم و راز و رمز داستان هایشان را از زبان خودشان می شنویم؛ در این مطلب از «همشهری جوان» پل استر از ماجراهای خودش در نیویورک می گوید، شهر همه داستان هایش. امیلی نوتومب از این می گوید که «ترس و لرز» داستان واقعی زندگی خودش است و بالاخره ریموند کارور توضیح می دهد که پایان بندی های خاص داستان های کوتاهش را چطور به دست آورده است؟

پل استر

ادای دین به بی پول های جهان

نویسندگی زیر و بم های زیادی دارد. همیشه سر کلاس های نویسندگی خلاق به دانشجویانم می گویم که اول از همه چیز باید با خودشان رو راست باشند، همین که نویسنده ای خودش را پنهان نکند، همین که از خودش و تجربه هایش ابایی نداشته باشد، همه چیز درست می شود. از یک جایی خودم را رها کردم و دیدم که تصویرها، برخی گفت و گوها و حتی لحظه های فلاکت بار زندگی قهرمان های داستان هایم برایم آشنا هستند؛ یعنی این یک تصمیم از پیش گرفته شده نبود، یک دفعه دیدم که همه این ها از زندگی واقعی من سر در می آورند و خب چون این لحظه ها تجربه شده اند، باور پذیر هستند و خوشایند. اما در این زمینه یک نمونه عینی دارم؛ نمونه ای که حداقل برای من خوشایند بود. در کتاب «دست به دهان» که در واقع اثری اتوبیوگرافیک بود به این تجربه رسیدم و بعدها هم ادامه اش دادم. در واقع همیشه می خواستم چیزی درباره پول بنویسم، نه این که درباره کسب و کار و سرمایه داری بلکه درباره تجربه بی پولی تا سرحد فلاکت. سال های زیادی درباره این پروژه فکر کردم. هر بار که می خواستم نوشتن را شروع کنم دست آخر به نظرم خیلی خشک و قرن هجدهمی از آب در می آمد. یک جایی تصمیم گرفتم یک کار جدی و فلسفی از این تمنای درونی ام بسازم. اما دست آخر نشستم به نوشتن و همه چیز عوض شد. «دست به دهان» از آب درآمد؛ قصه کلنجارهایی که من با پول داشتم، نه با خود پول بلکه با نبودنش، هر چند غم انگیز بود اما کلیت خنده داری پیدا کرد. البته باید بگویم که کتاب تنها درباره من و بدبختی هایم نبود، فرصتی دست داد تا من درباره همه آن آدم های عجیبی که در روزگار جوانی هر جا و هر بار به نوعی با آن ها ملاقات کرده بودم، حرف بزنم؛ شاید یک جور ادای دین بود. آن روزها نمی توانستم خودم را در بند یک میز و یک دفتر کار کنم، هر چند زندگی غیر از این هم سخت بود اما همین جا به جایی ها و از این جا به آن جا رفتن ها شرایطی را فراهم کرد تا با آدم هایی روبه رو شوم که نه خودشان و نه دنیایشان شبیه من بود؛ آدم های دانشگاه نرفته، آدم های کتاب نخوانده. بدبختی این جاست که ما در این مملکت عادت کرده ایم که به هوش و دنیای آدم های زحمتکش ارزشی نگذاریم اما تجربه به من ثابت کرده است که این آدم ها در بیشتر موارد از آدم هایی که دنیا را اداره می کنند، هوشمندتر هستند. نکته اصلی این جاست که این آدم ها جاه طلب نیستند اما ایده های جالب و گاهی هم بامزه ای دارند. تو مدام مجبوری برای حفظ رابطه با این آدم ها تلاش کنی چون هیچ کدامشان شبیه دیگری نیست و تو باید هر بار راه تازه ای را پیدا کنی.

امیلی نوتومب

ما آدم های عجیبی هستیم

نویسنده ها آدم های عجیبی هستند، با تجربه های عجیب و غریب. خب این اتفاق طبیعی است، بد هم نیست که گاهی وقت ها این عجیب بودن را به رخ بقیه بکشیم. من از تجربه های عجیب و غریبم حرف می زنم. هیچ وقت هم از این عادت احساس سرشکستگی نکرده ام، خب این هم یک عادت عجیب دیگر برای نویسنده هاست. لابد خیلی از آدم ها سر کارشان اذیت می شوند و ماجراهای وحشتناکی را پشت سر می گذارند اما به خیالشان نباید درباره این تجربه ها حتی با دوستان نزدیکشان هم حرف بزنند. اما من خجالت نمی کشم، بله داستان بلند «ترس و لرز» سرنوشت واقعی من است. بله من در ژاپن مجبور شدم توالت بشویم. البته شاید ژاپنی ها خیلی از دست من عصبانی باشند اما به هر حال شد. انتخاب خودم بود، آن روزها هم فکر نمی کردم که قرار است یک روزیکی از کتاب های محبوبم ریشه در ژاپن داشته باشد. آن موقع راهی ژاپن شدم، برای این که ترجیح می دادم ژاپنی باشم تا یک انقلابی. من آن قدر در آن شرکت دوام آوردم که دست آخر آخرین پست ممکن یعنی مسئولیت شست وشوی توالت های شرکت ژاپنی را به من واگذار کردند. «ترس و لرز» اولین کتاب من بود. برای همین هم سرشار از تجربه های شخصی است؛ آن قدر که می توانم اعتراف کنم که بیشتر از این که یک رمان نوشته باشم، یک گزارش تحویل خواننده ام دادم. همان موقع هم گفتم که این صرفا یک روایت است و اصلا قصدم انتقام گرفتن از ژاپنی ها نیست. ژاپنی ها با خودشان هم همین طور رفتار می کنند. بله من همه ماجراهایی را که به سرم آمده بود، روایت کرده ام، دختری که در یک شرکت ژاپنی کار می کند و نمی خواهد از رو برود و می خواهد که با قوانین سرسخت ژاپنی ها کنار بیاید، خودم بودم. حتی در رمان «خرابکاری عاشقانه» هم ماجرا همین بود. اما همین جا اعتراف می کنم که نوشتن از واقعیت زندگی برای نویسنده بسیار لذت بخش تر است، یک جور حس رهایی است؛ انگار یک باری را از روی دوشت برداشته و خودت را خلاص کرده ای. هر نویسنده ای هم که جز این ادعا کند، احتمالا دروغ می گوید. به هر حال نویسنده ها دروغ گوهای خوبی هم هستند. وقتی از تجربه های شخصی ات می نویسی، یک حس خوبی سراغت می آید. وقتی شما یک نوع زندگی را تجربه می کنید، آن موقع تصویر درستی از موقعیت تان ندارید اما درست لحظه ای که شروع می کنید به نوشتن آن تجربه تان، تازه می فهمید قضیه از چه قرار بوده است. موقع زندگی کردن شما هیچ تصور درستی از آن چه به سرتان می آید، ندارید. البته گاهی وقت ها هم ممکن است از شرایط تان راضی باشید اما درست وقتی شروع به نوشتن می کنید تازه می فهمید که چه جهنمی برپا بوده است.

ریموند کارور

من یک شاهد هستم

همه نویسنده های مورد علاقه من یک سر داستان هایشان ریشه در واقعیت زندگی شان دارد؛ گی. دو. موپاسان و آنتوان چخوف. چخوف برای من از همه این ها محبوب تر است. در همه آن انبوه داستان های کوتاهش همیشه خطوط مرجعی از دنیای واقعی اش را می توان پیدا کرد. پزشک داستان های چخوف همیشه باور پذیر است، آدم هایی که او می شناسد، همین طور یک دفعه در برابر چشم یک نویسنده نمی آیند. در واقع شناخت چخوف داستان نویس از این آدم ها ناشی از زندگی واقعی اوست؛ او که در عین حال یک پزشک هم بود. برای من هم همین طور است، البته منظورم از وجود گرفتگی هایی از واقعیت زندگی ام در مجموع این نیست که از اول زندگی ام شروع می کنم و هر بار تصمیم می گیرم که یک بخشی از زندگی واقعی ام را توی داستان بچپانم. نه منظورم این است که عناصر اتوبیوگرافیک همیشه خواه ناخواه از داستان هایم سر در می آورند. خیلی وقت ها پرداختن به اتفاقات زندگی ام در میانه یک داستان کاملا ناخودآگاه است؛ یعنی چیزی که شنیده ام، تصویری که یک بار دیده ام و انگار یک جوری در ناخودآگاهم مانده سر از داستانم در می آورد اما بیشتر وقت ها حواسم را جمع می کنم و شکل و شمایل اتفاقی را که افتاده است کمی عوض می کنم. به هر حال خیلی از نویسنده ها دوست ندارند به وجه اتوبیوگرافیک بودن داستان هایشان اعتراف کنند. من هم قبول دارم، دل سپردن به تخیل بخشی از لذت داستان است. تخیل همان چیزی است که در زندگی دیگرانی که نویسنده نیستند کمتر است. اما همیشه یک جرقه ای باید باشد، داستان که از هوا نمی آید، بالاخره یک چیزی باید باشد که پای نویسنده را به زمین وصل کند. شخصا همیشه برای داستان هایی از این دست احترام بیشتری قائلم. گاهی وقت ها در این داستان ها سراغ اتفاق هایی می روم که در روزگار جوانی هر روز با آن ها دست و پنجه نرم می کردم، شما که می دانید جوانی های من هیچ زندگی راحتی نبود. بچه، بی پولی، اعتیاد و هزار و یک چیز دیگر که اجازه نفس کشیدن و لذت بردن از زندگی را نمی داد، برای همین هم سر و کله این جور آدم ها در داستان های کوتاه من خیلی زیاد پیدا می شود. گاهی وقت ها هم همان طور که گفتم این ماجرا ناشی از یک تصویر یا یک روایت در زندگی واقعی ام است.

شعر

سروده‌ای در پاسخ به مطروحه رهبر انقلاب

چه می‌شد می‌رسیدم در مسیرِ عشقِ جانان تا...

به گزارش خبرگزاری فارس، در دیدار شاعران آیینی با رهبر معظم انقلاب در تاریخ پنجم اسفند ۱۳۹۵، به درخواست جمعی از شاعران حاضر در جلسه، حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای «مطروحه» زیر را قرائت کردند تا شاعران در جهت ترویج فرهنگ و ادبیات دفاع مقدس شعر بسرایند و آن را کامل کنند.

درنگی کرده بودم کاش در بزم جنون من هم
لبی تر کرده‌زان صهبای جام پرفسون من هم
هزاران گام در راه است و دل مشتاق و من حیران
که ره چون می‌توانم یافتن سوی درون من هم...

بر اساس این گزارش، در پاسخ به مطروحه «امین شعر انقلاب»، مصطفی مطهری‌راد از شاعران کشورمان شعری سرود:

وضو می‌ساختم از چشمه سرخاب خون من هم
پریشان می‌شدم هر لحظه با شورِ جنون من هم
به هنگام قنوتِ عشق می‌خواندمِ «عرفنا» را
و می گفتَم زدل «...انا الیه راجعون» من هم
سفر سخت است از پیش عزیزان گر چه اما کاش
مسافر می‌شدم این بار تا شهر درون من هم
دلم تنگ است دارم از سفر می آورم خود را
چه می‌شد می‌شدم در خون، شهیدی لاله گون من هم
چه می‌شد می‌رسیدم در مسیرِ عشقِ جانان تا
حریم قدس و پاکِ «سابقون السّابقون» من هم
چه موجی می‌زند دریا، در این توفان دل ای کاش
که می‌شد پر بگیرم در شکوهی نیلگون من هم

لذت شعر

هنوز پر از دوستت دارم

دریا با این همه آب
رودخانه با این همه آب
تنگ بلور حتی با این همه آب
رخصت نمی دهد این همه آب
تا بنگریم که ماهی چگونه می گرید....!

بیژن نجدی

خانه در حسرت ای ماه، همیشه ابری است
دوری از تو، به خدا تجربه خوبی نیست
"عشق" پیچیده‌ترین کشف بشر در "هیچ" است!
راستی، فلسفه عشق نمی دانی چیست؟
هر کسی عشق تو را در غزلم حس کرده
آفرین گفته و داده است به چشمانت بیست
چار راه دل من از سه طرف مسدود است
رد شو، مانند همه پشت ترافیک نایست
این غزل، در دل ماهی رود و ماه است
ماهی از حسرت ماهش همه عمر گریست
بعد فهمید که ماه، عاشق خورشید شده
خشک شد اشکش... اما دو سه شب بیش نزیست!

امید صباغ نو

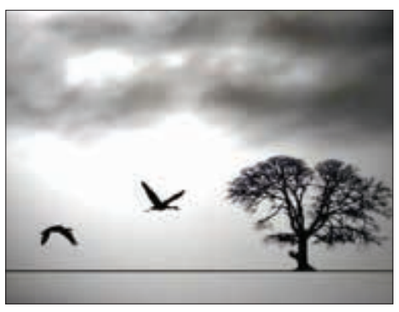

آسمان آبی
بی پرنده
بی نسیم
به درد همین روزها می خورد
که می خواهی گریه کنی
ولی بهانه نداری

حمیدرضا شکارسری

***

وزنان در حوالی سی سالگی
شاید دیگر
قلبی روی بخار شیشه نکشند
اما هنوز هم پر از دوستت دارمند
چند تا از دوستت دارم هایم را
برایت
مربای آلبالو درست کرده ام
چند تا را
گرد گرفته ام از اشیا
بایکی از آن ها
پیرهنت را اتو کرده ام
و بایکی
بایکی دارم
این شعر را برایت می نویسم...

رویا شاه حسین زاده

موسیقی

کمانچه به نام ایران ثبت یونسکو خواهد شد

مدیرکل ثبت آثار و حفظ و احیای میراث معنوی و طبیعی کشور گفت: «پرونده های «چوگان» و «کمانچه» به نام ایران، در ارزیابی های کمیته بین الدول یونسکو پذیرفته شد.» فرهاد نظری، روز پنج شنبه ۱۸ آبان، در گفت وگو با خبرنگاران از پذیرفته شدن بازی چوگان، به صورت ملی و هنر ساختن و نواختنِ کمانچه به شکل مشترک با جمهوری آذربایجان خبر داد و افزود: «اعلام و ثبت رسمی این دو میراث ایران، در نشست سالانه یک ماه دیگر یونسکو در کره جنوبی انجام خواهد شد. اسباب خرسندی است که نتیجه داوری های فنی و محتوایی و مذاکرات طولانی، به ثبت این دو میراث ارزشمند و فرهنگی تاریخی ما منجر شده است.» براساس اسناد و شواهد، بیش از سه هزار سال پیش در ایران، بازی چوگان توسط پادشاهان و بزرگان این سرزمین برگزار می شد. داریوش در تخت جمشید، بازی چوگان را برگزار می کرد. همچنین میدان نقش جهان در اصفهان برای برگزاری بازی چوگان در حضور شاهان صفوی طراحی شده است. در آثار شاعران بزرگی همچون فردوسی و رودکی، به رواج این بازی در ایران بارها اشاره شده است؛ اما جمهوری آذربایجان هم مدعی ثبت این ورزش به عنوانِ یک میراث ناملموس به نام خودش در فهرست جهانی یونسکو بود. مهم است بدانیم با ثبت یک اثر در فهرست میراث جهانی یونسکو، توجه و حمایت های جهانی به سوی اثر ثبت شده معطوف می شود. آثاری که در این فهرست قرار می گیرند، بر اساس کنوانسیون حفاظت از میراث جهانی، متعلق به تمام انسان های زمین، فارغ از نژاد، مذهب و ملیت خاص محسوب می شوند و دولت ها موظف به حفظ و نگهداری این آثار هستند. با ثبت این دو میراث ناملموس، ایران صاحب ۱۳ اثر در فهرست میراث ناملموس جهانی خواهد شد و چوگان و کمانچه، در کنار مفاهیمی چون «جشن نوروز»، «ورزش زورخانه ای»، «دانش ساخت لنج»، «مراسم قالی شویان مشهد اردهال»، «ردیف های موسیقی سنتی ایرانی» و... در فهرست میراث معنوی ایران، ثبت شده در یونسکو قرار می گیرند.

عکاسی

نقاط طلایی برای ترکیب بندی خوب تصویر

زهرا الوندی - در تشخیص خوبی یا بدی خیلی از آثار هنری میزان شمایید، نه آن چه کتاب ها و قواعد و مفسران می گویند. در عین حال قواعد خالی از فایده نیستند و گاه در تحلیل آثاری هنری به ما کمک می کنند و برای لذت بردن از آن ها به ما نگاه می دهند؛ این قواعد حالا آن قدر اصالت پیدا کرده اند که دیگر شاید یادمان هم نمی آید مبنای این اصول خود ما بوده ایم.

نمونه هایی از این میل ذاتی و زیبایی شناسی ذهنی را می توان در عکاسی و نقاشی و برای مثال در آن چه «خطوط و نقاط طلایی» نامیده می شوند، دید. چشم ما به طور ناخودآگاه به بخش هایی از یک کادر (هر کادری) کشش و توجه بیشتری نشان می دهد. این نقاط مورد توجه ناخودآگاه چشم ما را «نقاط طلایی» نام گذاشته اند که جاهایشان به این ترتیب مشخص می شود: اگر طول و عرض کادر را به سه قسمت تقسیم کنیم و خطوط را ادامه دهیم (در واقع با این کار، کادر را به ۹ قسمت مساوی تقسیم کنیم)، «خطوط طلایی» حاصل می شود. از تلاقی این چهار خط (دو خط عمودی و دو خط افقی) چهار نقطه به دست می آید که نقاط طلایی اند. آن وقت اگر سوژه را روی یکی از این خطوط (بسته به افقی یا عمودی بودن سوژه، جهت نگاه و...) و مهم ترین و مورد تاکید ترین بخش عکس یا سوژه را در یکی از نقاط طلایی قرار دهیم، عکسی خواهیم داشت که کادربندی استاندارد و قابل قبولی دارد. به زبان «ذاتی» خودمان می شود این که چشممان از دیدن این تصویر قاب گرفته شده خوشش می آید، یا لااقل آزار نمی بیند.

برای درک بهتر ماجرا عکس بالا را همچنان که گفته شد، تقسیم کنید. می بینید که درخت درست روی خط عمودی سمت راست قرار گرفته و مهم ترین بخش از این سوژه در نقاط طلایی واقع شده است. این جا دادن اجزای عکس در این نقاط، حالتی از تعادل به وجود می آورد. البته فضای منفی «هدروم» (یعنی فضای بالای درخت) و «لیدروم» (یعنی فضای مقابلش) هم در کامل شدن تعادل و ترکیب بندی بهتر و زیبا شدن کمک کرده اند. این ها همه ویژگی های یک کادر تصویر خوب است که فردا اگر چه ممکن است عناوین پرطمطراقشان را ندانید اما هنگام دیدن آن توقع حضور به موقع و به جایشان را دارد. در غیر این صورت بی هیچ حرفی از آن روی برمی گرداند. می گویید نه؟ امتحان کنید. با قرار دادن تکه کاغذهایی حول این تصویر، در کادر عکس دست ببرید و آن را از جهات مختلف کوچک تر کنید؛ طوری که نقاط طلایی تازه ای برای هر کادر تازه به دست بیاید. هر بار که این کار را بکنید، می بینید نگاهتان آزرده است و احساس ناآرامی و عدم تعادل به شما دست خواهد داد، طوری که دلتان می خواهد سریع عکس را رد و حواستان را به چیز دیگری جلب کنید. مهم نیست تا قبل از این نمی دانستید لیدروم یعنی چه؛ مهم این است که به هر حال چشم شما به طور طبیعی دارد بر اساس تعادلات و زیبایی شناسی ذاتی ذهنتان عمل می کند.